

## منوچهر جمالی

آنکه عقیم است ، یا عبد و برده و مقلد « گذشته » است ، و یا آنکه در « تاریخ گذشته اش » ، علت عقیم بودن خود را می یابد ، و بدان کینه میتوزد، ولی کینه توزی با گذشته و تاریخ خودش، نمیتواند او را از عقیم بودن، نجات بدهد .

« پرستش گذشته » و « نفرت و کینه توزی با گذشته » ، پشت و روی یک سکه اند . آنکه وجودش، سرچشمه فورانیست ، در گذشته هم ، تلنگری به فوران و آتشفشانند خود در آینده می یابد . عقیم ، یا بنده گذشته و تاریخش هست، و یا به گذشته اش نفرین میکند و از آن میگریزد ، و آفریننده ، به پیشواز انگیزندگان خود، در گذشته میرود. باید نیروی زاینده شد، تا برخورد به هر پدیده ای و رویدادی ، آباستن کننده شود . آنکه زاینده است ، آینده آفرین است . او هر گذشته ای را آینده میسازد . آنکه عقیم است ، دست به هرنوی هم که میزند ، آنرا نازا میکند .

---

بسیاری میانگارانند که من در این نوشتارها، در پی گسترش عرفان و تصوف ، یا زنده کردن « باستان » هستم . من در این بر رسیها، مایه های زنده و انگیزنده و مردمی فرهنگ پیش از زرتشت را ، می جویم که جوانان را در آفریدن اندیشه های نوین و آینده ، یاری میدهد

---

## مُرغ

### در فرهنگ ایران

« اصل نوزائی و باززائی » است، و

واژه مُرغ *meregha*

به معنای «بندنی»، یا «اصل  
نوزائی و نوآفرینی و فرَشگرد» است

---

«سیمرغ» و «هُما» و «سمندر»  
و «عنقا» و «قُقُس» و «رُخ»  
نامهای گوناگون یک اصل هستند

---

مرغِ جان ، مرغِ ضمیر ، مرغِ دل  
بیان «اصل نوشوی»  
ویاهمان ، «نای به» در انسانند

مرغِ دلم ، باز ، پریدن گرفت طوطی جان ، قند چریدن گرفت  
باز ، در این جوی ، روان کشت آب  
بر لب جو ، سبزه ، دمیدن گرفت  
بادصبا ، باز ، وزان شد به باغ  
برگل و گلزار ، وزیدن گرفت

مرغِ دل هر عاشق ، کز بیضه برون آید  
از چنگل تعجیلش ، «تاءخیر همی در د»  
مرغِ دل عاشق ، که از تخم و پوسته خود ، بیرون آمد و زاده شد ، با  
چنگال شتابگرش ، هرگونه تاءخیری را از هم می درد ، تا به  
فضای آزاد و باز ، بپرد .

---

رویگرد به آثارِ مانده از گذشته ، برای آنست که انسانها ، در هر پُرهه ای از زمان ، « آزمونهای مایه ای وزاینده ای » هم کرده اند ، که در روند تاریخ، تکرارناپذیرند ، و کوشش در آشنائی با این بُن تکرارناپذیرِ آزمونها ، اندیشه های ما را همیشه از نو ، آستنن میسازند . این « تجربه های مایه ای » ، در پوششی تاریک و مه آلود، از « آنچه در تاریخ ، گذشتنی و مردنی است » و در تصاویر و اصطلاحاتی بیگانه و غریب ، باقی مانده اند ، که در دید نخست ، برای ما، خرافات و افسانه های کودکانه و یا پوچ مینمایند . آنها را، بدوی و کودکانه و خرافه و افسانه گرفتن، خوارشمردن « انسان، بطورکلی » است . تجربیات هراسانی، ناگنجا در عبارات و آداب و تصاویرِ گذرایش هست . هر تجربه بنیادی از انسان ، ژرفتر و پهناورتر از صورتی و عبارتی و پیکریست که به آن میدهد ، و از هر صورت و عبارت و پیکری که بدان تجربه داده میشود ، آن تجربه ، لبریز میگردد . صورتها و عبارات و پیکرها ، دهانه هائی هستند که این تجربه های بنیادی انسان ، از آنها ، سرزیر میشوند .

این تجربه را که رابطه « بُن انسان در درون انسان » با تنش ، باشد ، با تصاویر گوناگونی، اینهمانی میدادند، تا در هر یک از این صورتها ، بخشی از این تجربه را ، عبارت بندی کنند .

- 1- یک تصویر ، تصویر « مغز دانه، با پوست دانه » بود .
- 2- یک تصویر ، « جوجه در بیضه ، یا بیچ و ویچ » بود که در بیرون آمدن از آن ، مرغ میشد و پرواز میکرد .
- 3- یک تصویر نیز آن بود که « تن » ، زهدان جان و ضمیر است ، که باید از آن زاده شود .

4- یک تصویر نیز، کاریز یا قنات بود . انسان ، فرهنگ یا قناتی بود که از بُنش ، آب میزهد .

5- یک تصویر دیگر از انسان ، آن بود که انسان ، نائی است که در او، سرود و شیرابه ( نیشکر = اسل ) هست، و باید افشرد، تا این شیرابه ، برون آید . . . . .

هرکدام از این تصاویر ، برآیند دیگری از این تجربه اصیل را بیان میکند . این تصاویر، درغزلیات مولوی نیز در اوج برجستگی باقی مانده اند :

چو مغز، خام بود ، در درون پوست ، نکوست  
چو پخته گشت ، از این پس، بدانک پوست ، بدست  
درون بیضه ، چو آن مرغ ، پر و بال گرفت  
بدانک بیضه از این پس ، حجاب اوست ، بدست

« بدی » ، دیرماندن در زهدان و پوسته و تخم ، پس از فرار و نیدن و ناگنجیدنی شدن در زهدان و پوسته و تخم است . در درون انسان ، بُنی هست که میروید که روزی پوست بیرونیش را میترکاند . آنچه را ما « خود » مینامیم ، چنین پوستی است . پس آنچه در خود، دیروز، نیک بود ، از امروز به بعد ، که ما در خود، نمیگنجیم، بد میشود . « بدی و خوبی » ، معیار ثابت و ابدی نیست که از خارج ، وضع گردد ، بلکه بستگی به « رشد و شکوفائی مداوم ضمیر و روان و خرد انسان » دارد . درجائی دیگر، انسان را کاریز، یا فرهنگ ( = قنات ) میداند، که در تبری ، « سوما » هم نامیده میشود که همان « هوما = هوم » یا « نی » باشد .

موج دریای حقیقت ، که زند بر کُ قاف

زان زما جوش برآورد که ما « کاریزیم »

ما کاریزیا « فرهنگی » هستیم که دریای حقیقت از بُن تاریک آن میجوشد و موجش به کوه قاف، میزند که آشیانه سیمرغست . هر چند که در غزلیات مولوی ، این تصاویر، بیشتر در راستای « زندگی پس از مرگ » ، و سازگاری با شریعت اسلام ، بکار برده میشود ، ولی این تصاویر، در اصل در فرهنگ سیمرغی ایران ، چنین محدودیتی نداشته اند ، و در خود غزلیات مولوی نیز، چنین محدودیتی ندارند . انسان ، در هر اندیشیدن و گفتن و کردن بنیادی وجودیش ، درشادی و درحالی که فوران ژرفایش هست ، و در برابر از عشق بنیادیش، و در نواختن موسیقی ورقص و سرودن ، از نو، زاده میشود، و از فرهنگش ( کاریزش ) میزهد، و مرغ

ضمیرش از لانه درون خود ، به آسمان پرواز میکند . انسان ، همیشه در هر عملی و اندیشه ای و احساسی و عاطفه ای ، این ناگنجائی در خود را مینماید . هر شریعتی و قدرتی و مکتبی ، می خواهد انسان را اینهمانی با خود بدهد ، تا خود را « هویت او » سازد ، ولی هر انسانی ، بر غم اقرار و اعتراف زبانی به ایمان به آموزه ای ، نا آگاه بودانه ، ناگنجیدنی در همه این « این همانی یابی ها = هویت ها » ، میماند . هر چند این را ، گناه کبیره و جرم بزرگ میدانند ، ولی این ، بیان مثبت و آفریننده گوهر اوست .

در فرهنگ ایران ، « تن » ، لانه مرغ روان و ضمیر شمرده میشود ، که در آن ، درسراسر عمر ، آمد و شد میکند . در هر تجربه و بینش تازه ای ، خانه تنگ خودش را رها میکند و به آسمان گشوده و باز ، پرواز میکند و باز میگردد . بحث اینکه « فقط به طور محدود ، یکبار در مرگ » از این قفس خود ، جدا میشود ، درک بسیار تنگ و غلط این اندیشه است .

همه این پیدایشهای بنیادی از انسان ، نوزائی بُن هستی او هستند . در غزلیات مولوی ، این تصاویر ، در این راستاها نیز ، بکار گرفته میشود ، و محدودیت به « واقعه مرگ و پس از مرگ » ندارد . چنانکه هر دو بر آیند ، در این دوبیت هست .

خلق ، چو مرغابیان ، زاده ز دریای جان

کی کند این جا مقام ، مرغ کز آن بحر ، خاست

مولوی ، به روشیکه در گفتن « بر آیندهای گوناگون و متضاد یک تجربه » دارد ، پس از بیان یک معنا ، تنگنای آنرا بلافاصله درمی یابد ، و رویه دیگر را ، میگشاید ، و آن را تصحیح میکند

بلکه به دریا دریم ، جمله در او حاضریم

ورنه ز دریای دل ، موج پیاپی چراست

این اندیشه « ناگنجا بودن در خود » ، « گوهر انسان و بیان اصالت او » است که در همین دنیا نیز ، پیاپی دینی و سیاسی و اخلاقی و هنری فعال دارد .

تو میرابی که بر جو ، حکم داری

به جو اندر نگنجد جان ، که دریاست

تو پروبال داری ، مرغ واری  
به پروبال ، مردان را چه پرواست  
نجس ، درجوی ما ، آب زلالست  
مگس در دوغ ما ، باز است و عنقااست  
آنچه در اجتماع ، بنا بر معیارهای اجتماعی و دینی ، ناپاک خوانده  
میشود، وقتی در آب روان ما افتاد، پاک میشود ، و وقتی مگس  
چرکین در شیرابه ما افتاد، عنقا میشود .

بحمدالله ، به عشق او « بجستیم »

از این تنگی ، که محراب و چلیپاست

ما با چنین عشق ، در همین زندگی از تنگنای اسلام (محراب) و  
مسیحیت ( چلیپا ) رهائی یافتیم . مرغ ضمیر، وقتی قفس تنگ  
خود را شکست ، دیگر در حکم این دین و آن شریعت ، این  
ایدئولوژی و آن مکتب نیست .

مرغ تا اندر قفس باشد ، بجکم دیگر نیست

چون قفس بشکست و شد ، بر وی ، از آن احکام کو

حتا اگر جغدی که در آن دوره ، مرغ نحس و شوم شده بود ، در دل  
من درآید ، بلافاصله در دل من ، تبدیل به هما میشود .

دل ویران من اندر ، غلط ار ، جغد درآید

بزند عکس تو بروی ، کند آن جغد ، همائی

مولوی این تجربه رهائی مرغ ضمیر، از قفس مذاهب و مکاتب و  
عقاید و شرایع را، در هر دمی برای هرانسانی ، موجود میداند  
محمد ، یکبار شق القمر کرد ، و « خدای بزرگ زنخدائی را که  
ماه = سیمرغ بود » از هم شکافت و از دین زنخدائی، گسست ، ولی  
در عبارت « در دل ما درنگر ، هر دم ، شق القمر ». مقصود  
مولوی از این « شق القمر » ، گسستن از آموزه ها و مذاهب است ،  
که در دل ما، هر دمی صورت میگیرد .

هنگامی ناگهان انسان ، تجربه این « تنگی » در پوست « خودش  
» ، در پوست عقیده و مذهب و مکتبش بکند ، درمی یابد که  
اینهمانی با این عقیده و مذهب و مکتب و آموزه، ندارد، و اینها ،

جز زهدان و پوسته ای نبوده اند که از این پس ، قفس و زندان شده اند

در چرخ دلت ، ناگه ، یک درد در آید  
سر برزنی از چرخ ، بدانی که « نه اینی »  
تجربه « آزادی » ، همین تجربه مکرر « درد تنگی و تنگشدگی  
» ، در اندیشه ها و آموزه ها و مکاتب فلسفی و مذاهب و ادیان و  
ایدئولوژیها و مسلکهاست ، که هر انسانی در تحولاتش دارد .  
چرا « مرغ جان » انسان ، در بیضه ( = ویچ ، وج ) خود ، ناگهان  
احساس تنگی و زندان و قفس میکند ، چون « هما یا سیمرغ ، بُن  
این جان انسان » است .

صورت ما ، خانه ها و روح ما ، مهمان در آن  
نقش و جانها ، سایه تو ، جان آن مهمان ، توئی  
از این رو هست که تصویر « مرغ » ، آبستن به یکی از تجربیات  
غنی انسان ، درباره سراسر زندگی است . درست ، تجربه  
انسانهای پیشین ، از « مرغ » ، و بویژه ایرانیان از « مرغ » ،  
یکی از همین تصاویر غنی ، از تجربیات مایه ای انسان است . مرغ  
آنها ، مرغ ما نیست . انسان ، مدتهاست که در اثر آموزه ادیان  
نوری ، که انسان را خلیفه یهوه و الله میدانند ، و او را مالک همه  
جانوران و پرندگان می‌شمارند ، دیگر شرم دارد ، جانوریا پرنده  
شمرده شود . او شرم دارد که خدارا ، مرغ بداند . فرهنگ ایران  
، چنین شرمی را نمیشناخت ، و گوهر انسان و خدارا ، از  
طبیعت ، جدا نمیساخت . در فرهنگ ایران ، خدا ، تبدیل به آب میشد  
و آب ، تبدیل به زمین میشد ، و زمین تبدیل به گیاه میشد و گیاه ،  
تبدیل به جانور میشد ، و جانور ، تبدیل به انسان میشد ، و انسان ،  
تبدیل به خدا میشد . همه آنها ، فقط یک گوهر داشتند و خدا ، از  
آب و زمین و گیاه و جانور و انسان شدن ، شرم نداشت .  
در فرهنگ ایران ، بهمن ، که « مینوی خرد » و « آسن خرد »  
باشد ، اینهمانی با « جُغد یا بوم » داشت ، که « دوستدار اشته ، یا  
بسختی دیگر ، دوستدار حقیقت و راستی و داد و مهر » خوانده میشد  
. اینکه در رباعیات خیام ، جغد بر کنگره ، کوکو؟ میکند ، رد

پائیت از هویت بهمن، که اصل خرد در فرهنگ ایران بوده است . نام دیگر بهمن ، « اکومن » بوده است که در الهیات زرتشتی ، دیوزشت ساخته شده است . پیشوندِ « اکو » ، همان « کو؟ » هست . خرد بهمنی ، اندیشیدن برپایه « پرسیدن و شک کردن و چراگفتن » بوده است ، که در همین واژه « کو وازکجا » بیان شده است . در بندهش اکومن ، اصل « بداندیشی و نا آشتی » می‌گردد و از « کمالگان دیو » شمرده میشود (بخش دوازدهم پاره 182) . این فروزه بهمن را در تصویر اصلی بهمن در فرهنگ سیمرغی، نمی پذیرفته اند و از آن صفت ، دیو « بداندیشی و نا آشتی » ساخته اند . آنکه از چون و چرا دم میزند ، بداندیش ، و مایه ستیز و اختلاف و مجادله و افتراق است .

چنین خرد بهمنی برپایه چون و چرا ، که اصل حکومت و دین و بینش شمرده میشده است ، سازگار با تصویر موبدان از « اهورامزدا ی از همه چیز آگاه نبوده است ، که جایگاهش در روشنی بیکرانه » است . بهمن زرتشت ، با « بهمن در فرهنگ ایران » ، فرق کلی داشت . بهمن زرتشت ، اصل صادره از اهورامزدا بود، و طبعاً ویژگی « اکومنی و اکوانی اش » باید از او بریده و حذف ، و سپس تبدیل به دیو بداندیش می‌گردید . این ، واژگونه کردن فرهنگ اصیل ایران بود . همین جغد، مرغ بهمن ، اصل خرد سامانده اجتماع و جهان آرائی و دین ( که بینش زایشی از خود انسان بود ) در ایران ، دریونان ، « مرغ حکمت و اندیشه » ماند ، و در پشت سکه هایشان ، زیبا و برجسته ، نقش می‌گردید . این مرغ ، با چیرگی اسلام ، در ادبیات ایران ، مرغی شوم و نحس، خوانده شد ، که همیشه در « ویرانه ها » منزل دارد . چرا ، صفت جغد را « زیستن در ویرانه » کردند ؟ خرد بهمنی ، که « سامانده اجتماع و آراینده جهان شهر » ، و زاینده « ارتا ، یا سیمرغ یا هما، یعنی اصل پیدایش حقیقت و راستی و داد و مهر در شهر » بود، بجای « آبادسازی شهر و مدنیت » ، در ویرانه ها منزل کرد ، و « ویرانه دوست » شد ! و دیگر ، کاری با سیاست و اجتماع و فلسفه و دانش و دین ، نداشت . از شهرسازی و

از جهان آرائی و زیبا سازی جهان ، بدش میآمد واز آن اکراه و نفرت داشت . بدینسان ، « خردشهرسازو جامعه سازو حکومت ساز» انسان ، تبعید به « ویرانه » شد . خرد باید از جهان آرائی ، دست بکشد . خرد انسان ، از زندگی کردن در ویرانه خوشش میآید، و رغبتی به زندگی در آبادی ندارد . هرچند بظاهر، جغد ، « مرغی شوم و نحس » خوانده شد ، ولی در باطن ، « شیوه بینش بهمنی انسان » ، که همان « بینش ازجام جم » یا « بینش زاینده از خرد بنیادی انسان» باشد ، ملعون و منفور ساخته شد . همانسان که « جغد »، منحوس ساخته شد ، تامردم ، پشت بشیوه « بینش زایشی ازفرد » بکنند ، همانسان ، هما و سیمرخ و سمندر و ققنس و ... به گستره افسانه ها ، تبعید شدند ، تا فرهنگ اصیل ایران برای ایجاد داد و همبستگی اجتماعی ، بی ارزش و خوار بشود، و از سازندگی در دنیای واقعیت ، طرد گردد . وقتی سیمرخ و هما ، پرنده ای افسانه ای ساخته شد ، « اصالتِ قانونسازی و نظام سازی » در زیر همین نام ، از انسان گرفته شد ، چون این سیمرخ یا هما یا سمندر... تصویر ایرانیها از « جان و دل و ضمیرشان » بود . ودراین تصویر، گوهر انسان و اصالت انسان ، در اوج شفافیت چشمگیر میشد . افسانه سازی یک مرغ ، و شوم سازی مرغی دیگر، و خوارسازی تصویر « مرغ » بطور کلی ، به کلی معنای زندگی انسان را وارونه ساخت و رابطه انسان را به کلی با مرگ ، دگرگون کرد .

## چرا هما ، مرغ « پیروزی » بود ؟

چرا نام هما یا سیمرخ ، « پیروز » بود ؟ ( درکردی نام هما ، پیروز است ) . هما، یا سیمرخ ، یا سمندر.. که همه نام یک مرغند ، « مرغ فیروزی »، یا بسخنی دیگر، اصل فیروزی بود . هما ، به هر جا می نشست ، پیروزی میآورد . سایه سیمرخ ، خجسته

بود . سیمرغ برای بهبودی زخم رودابه ، پس از زاده شدن رستم از پهلویش ، میگوید :

بر آن مال از آن پس ، یکی پرّ من

**خجسته بود ، سایه فرّ من**

مالیدن پرسیمرغ ، سایه فرّ اوست ، و این « خجسته » است . « خجسته » نام گل همیشه بهار « است ، که حی العالم و بوستان افروز هم نامیده میشود ، و این گل ، اینهمانی با سیمرغ یا ارتا فرورد ( روز نوزدهم ) دارد . پس « خجسته بود ، سایه فرّ من » ، به معنای آنست که مالیدن پرمن بر چیزی ، سایه ای ایست که « خجسته » است ، یعنی « منم » ، چون **خجسته** ، نام خود سیمرغ است . به همین علت ، سیمرغ ، وقتی زال را از کوه البرز فرود میآورد ، پرش را بر تارک سرش میمالد ، و همچنین وقتی در نبرد رستم با اسفندیار ، و شکست رستم ، به یاری رستم میشتابد ، پرش را بر تارک سر رستم میمالد . البته « تارک سر » ، اینهمانی با « بهمن = جغد » دارد . به عبارت دیگر سیمرغ ، همآغوش زال و رستم میشود ، چون « مالیدن » ، همان واژه « مرزیدن » است . مالیدن پر ، یا سایه انداختن سیمرغ ، همان « همآغوشی سیمرغ با زال و رستم » و « جفت و یار زال و رستم شدن » است . سیمرغ به هر جا سایه انداخت ، **جفت** آنجا میشود ، و آنجا ، آباد و شهر میگردد . **مدنیت** ، از **عروسی سیمرغ** ، **خدای آسمان** ، با **آرمئیتی** ، **خدای زمین** ، **زاده میشود** . در پهلوی ، sayestan « سایستن » به معنای « دراز کشیدن » است . سایه شدن سیمرغ در جایی ، دراز کشیدن سیمرغ در آنجاست . در سایه شدن ، سیمرغ ، اندکی بر آن زمین میخوابد ، و استراحت میکند ، تا دوباره برخیزد و بایستد و بلندی یابد .

هنگامی اسفندیار ، به جنگ ارجاسب میشتابد ، سپاهیان برغم آنکه زرتشتی هستند ، در فشی که پیکرهما را دارد ، بر میافرازند ، چون این هُماست که همیشه پیروزی میآورد ، در حالیکه آنها برای غالب ساختن اهورامزدا میجنگیدند !

بهامون کشیدند پرده سرای در فشی کجا پیکر او همای

چنانچه درویش ورامین ، « اندرصف جنگ موبد وویرو » دیده  
میشود که بر فراز درفشها :

چو سروستان شده دشت از درفشان  
زدیبای درفشان ، مه درافشان  
فراز هریکی، زرین یکی مرغ  
عقاب و بازو طاووس و سیمرخ

فرازنیزه همه درفشها ، سیمرخ یا هما ، نصب میشد تا به آن سپاه  
، پیروزی ببخشد چرا هما یا سیمرخ یا سمندر.. همیشه  
پیروزمیشود ؟ چون از هیچ شکستی ، از هیچ دردی ، از هیچ  
خطری نمیترسد . در هیچ شکستی ، امید خود را به پیروزی در  
آینده ، از دست نمیدهد . همیشه در هر شکست خود ، یقین به  
پیروزی در آینده را دارد . هیچ قدرتی ، نمیتواند او را نومید سازد  
وریشه این امید را در او ، از جا بکند . هیچ مستبدی ، نمیتواند آزادی  
را از او برباید، و او را عبد خود سازد، و بر او « بند » بندد .

نبندد ورا دست ، چرخ بلند

هیچ قدرتی نمیتواند بر او غلبه کند . چرا هما یا سیمرخ ، اصل  
پیروزی است ؟ برای آنکه او در مرگ ، از نو، زانیده میشود ،  
چون پس از سوخته شدن و خاکستر شدن ، از سر، بال و پر باز  
میکند . هر شکستی ، او را پیروز میسازد . هر مرگی ، او را  
باز میزایاند . هر غمی ، او را شاد میسازد . هر زهری ، کام او را  
شیرین میسازد . به همین علت است که رستم وقتی در نبرد با  
اسفندیار ، دچار شکستی میشود که برای او پیشینه نداشته است، و  
رخش او با خودش ، به حد مرگ ، زخم آلود میگردند ، و اسفندیار ،  
مرگ رستم را پس از این خستگیها، حتمی میداند، رستم در هیچ جای  
شکست ، به زواره فریاد میزند که بپدرم زال بگو :

**چنین دانم ای زال ، کامروز من**

**ز مادر بزادم ، در این انجمن**

ای زال، پدر من ، بدان ، در هنگامی که رویاروی قعر شکست  
یابی خود ، در میدان جنگ از اسفندیار بودم ، از نو زاده شدم .  
در میدان جنگ ، در ننگی که جهان پهلوان از این شکست خواهد

داشت ، از نو ، تولدی دیگر می یابد . رستم در هیچیک از پیروزیهایش ، احساس « نوزائی خود » را نداشته است. تولد دوباره رستم ، در هیچکدام از پیروزیهایش نبود ، بلکه در این شکستش بود که به ایستگاه مرگ رسیده بود . اسفندیار ، این فروزه « سیمرغ یا هما یا ارتا » را فراموش کرده بود ، و از این رو ، سخت دچار غرور گردید . ولی رستم ، ناگهان نا آگاهانه درمی یابد که برای نبردی دیگر ، باز با نیروئی نوین ، برخوردار خاست ، و اسفندیار را شکست خواهد داد ، و رویاروی تحمیل هر دینی ، ولو خود را - بیه دین - و - پاکدین - هم بخواند ، خواهد ایستاد ، و « اهل جهاد » را شکست خواهد داد . « نپذیرفتن بند از رستم ، ولو به فرمان شاه » ، معنای آن را داشت که « انسان ، بنده اهورامزدا ، عبد الله ... و طبعاً هیچکس و هیچ شاهی و هیچ قدرتی « نمیگردد . بنده و عبد شدن ، در بند بودن است . در فرهنگ سیمرغی ، انسان ، یار خدا ، به معنای « جفت خدا » است ، نه بنده و عبد او . « شاه » هم نام خود سیمرغست ، و شاهان ، برای کسب حقانیت ، این نام را به خود میدهند ، تا خود را ، اینهمانی با ملت بدهند . ولی « شاه » که « سیمرغ » باشد ، فقط و فقط ، یار هر انسانی است ، هیچ انسانی ، عبد و بنده شاهی نیست که این نام را بطور عاریه ای بر خود نهاده است . « یار سیمرغ بودن » ، معنای تشبیهی و شاعرانه و مجازی ندارد . بُن انسان ، « خدا » ، یا « ارتافرورد یا هما که سیمرغ باشد » ، هست . در بن انسان ، ارتافرورد است که اصل پیروزی است ، و بهرام است ، که اصل « بهروزی » است . انسان در فطرتش ، بهروز و پیروز بود . اسفندیار که آمده بود تا از رستم « ناپاکدین » کین بخاهد ، و او را به علت آنکه ، به « دین بهی = زرتشتیگری » نمیگروید ، در بند بکشد ، و با نهایت خفت و تحقیر و خواری و عجز ، پای پیاده نزد گشتاسپ بکشد ، یک مسئله بنیادی را در فرهنگ ایران ، طرح کرد ، و رستم ، در این رویارویی ، پاسخ به این پرسش ، برای همیشه در تاریخ ایران داد . رستم به طنز به اسفندیار میگوید که : سپاسم به یزدان که بگذشت سال بدیدم یکی شاخ فرخ همال

که کین خواهد از « مرد ناپاکدین »

جهانی بروبر ، کنند آفرین

سپاس خدارا که پیرشدم و جوانی فرخ همال مانند تو دیدم که از مرد ناپاکدینی که من باشم ، کین میخواهد ، تا جهانیان بر تو آفرین کنند. با شنیدن این حقیقت ، حتی خود اسفندیار بخنده میافتد . رستم با این کارخود ، تخم مقاومت، در برابر هرگونه « جهاد دینی و مسلکی و مذهبی و ایدئولوژیکی » را، در فرهنگ ایران و در تاریخ ایران ، کاشت ، و هیچ قدرتی دیگر ، نمیتواند آن را از روان و ضمیر ایرانی ، ریشه کن کند.

رستم ، در قعر بیچارگی و خستگی و شکست خوردگی و ناتوانی ، احساس « نوزائی و باززائی » خود را میکند . این گوهر « فرهنگ مردمی سیمرغی » است . « ارتا » که به « راستی و حقیقت و دادومهر » ترجمه میشود ، در شکست خوردن و مغلوب شدن و سوخته و خاکستر شدن ، پیروز میشود و باز از خاکسترش ، پرواز میکند . حقیقت و داد و مهر و راستی ، در شکست هم ، پیروز میشوند . داستانهای « سیامک » و « ایرج = ارتا » و « سیاوش » پیکریابی این اندیشه هستند که بنیاد فرهنگ ایرانست . این اندیشه متعالی ، سپس در تئوری « مظلومیت و کین توزی ، یا ثار الله » در اسطوره امام حسین بازتابیده ، و به کلی مسخ ساخته شده است . پیروزی در شکست ، ویژگی « فروهر یا - ارتا فَرَوَرْت - ارتا فرورد یا سیمرغ » است ، و معنای اصطلاح « فرورت » میباشد ، که تبدیل به « فروهر » شده است ، و بُن هرانسانی است .

این ویژگی سیمرغ یا هماغست که « اصل نوزائی و باززائی در مرگ » است . « ارتا » یا « هما » ، که « داد و مهر و راستی و حقیقت در بُن انسان » میباشد ، از هیچ گزندی که به آن وارد ساخته میشود ، نابود و نیست و محو نمیگردد . سیمرغ ، مرگ را نمیشناسد ، چون مردن ، آزدن جانست ، که نزد سیمرغ ، مقدس است ، و طبعاً گزند ناپذیر میماند . هیچ قدرتی نمیتواند ، جان را که سیمرغ در آن آشیانه دارد ، بیازارد . این « نشیم سیمرغ »

در شاهنامه ، نشیمیست که هیچکس بدان راه نمی یابد و راه گزند به او بسته شده است :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند زهرسو برو بسته راه گزند ..  
نبد راه برکوه، از هیچ روی دویدم بسی گرداو، پوی پوی  
نه تنها در فراز آسمان، نمیتوان به او گزند رسانید ، بلکه هنگامی  
که در افشاندن خود ، به گونه ای در بُن هرانسانی نشست ( سایه  
بر انسان انداخت ، در انسان، دراز کشید ) ، به همانسان ، گزند  
ناپذیر میماند . سیمرغ ، خوشه یا مجموعه همه مرغهای دل و  
مرغهای جان و مرغهای ضمیر است ، و فروزه ای را که  
در فرازها دارد ، در فرودها نیز دارد . اسفندیار، وقتی بسراغ بُت  
شکنی و جهاد با ناپاکدینان میرود ، که درست همین « آئین  
سیمرغی » و دین بهمنی بود ، که در شاهنامه « دین برهمنی »  
نامیده میشود ، فراموش میکند که سیمرغ با کشته شدن ، از نو  
تولد می یابد . او میتواند بر سیمرغ ، غلبه کند ، ولی نمیتواند بر  
سیمرغ ، پیروز شود . « غلبه کردن و فتح کردن و شکست دادن »  
، با « پیروزی » ، فرق دارد . هر قدرتی ، شکست میدهد و غلبه  
میکند ، ولی بهمن و سیمرغ ( هما ) بیقدرت و حتا ضد قدرت ،  
پیروز میشوند .

چنانچه وقتی اسفندیار در خوان پنجم ، به جنگ با سیمرغ میرود و  
سیمرغ را میکُشد ، دوبچه سیمرغ که همال با سیمرغند ، از آشیانه  
اشان که گزند ناپذیر است ، ناپدید میشوند . اسفندیار هم ، خودش  
راهی برای رسیدن به آشیانه سیمرغ نمی یابد . بلکه در داستان  
جلی هفتخوان اسفندیار ، این سیمرغست که برای تجاوز به  
اسفندیار ، از فراز کوه ، فرود میآید، و خود را به صندوقی زره دار  
که اسفندیار درون آن مخفی شده است ، میزند و زخمی میکند .  
خدائی که بر ضد خشم و خشونت و تجاوز و طبعاً نگهبان جان است  
، خودش فرود میآید و تجاوزگر میشود ! اسفندیار ، میتوانست سده  
ها در صندوق زره پوشش، در انتظار پرخاشگری سیمرغ که خدای  
مهر است ، بماند . ولی در این داستان هفتخوان اسفندیار ، که  
موبدان زرتشتی آن را برای همچشمی با هفتخوان رستم ساخته

**وپرداخته اند** ، سیمرخ میآید ، و خود را بر صندوقی که اسفندیار در آنست ، میزند . البته بدین علت ، تصویر صندوق ، بکار برده شده است ، چون صندوق ( سن + دوک = زهدان یا نای سیمرخ ) نماد زهدان میباشد ، و سیمرخ ، آل ، خدای زایمان بوده است . «سیمرخ ماما ودایه کودکان جهان» ، تبدیل به «آل نوزاد کُش» میشود . در واقع سیمرخ میآید که اسفندیار را بزایاند و به او جان ببخشد ، ولی اسفندیار ، از او ، جان میگیرد . به هر حال

چو دیدند سیمرخ را ، بچگان خروشان و خون از دویده چکان چنان بر پریدند از آن جایگاه که از سایه شان ، دیده گم کرد راه اسفندیار با کشتن سیمرخ ، به **دو بچه او** ، که همال او هستند ، و همان «اصل نرینه و مادینه یا اصل نوزائی و نوآفرینی» هستند ، نمیتواند دست یابد . سیمرخ و دو بچه همالش ، درست با هم ، «سه مرغ» یا «سیمرخ» هستند . سوم ، «اصل میان» است که «نادیدنی و ناگرفتی» است . و درست همین سیمرخ کشته شده و مغلوب و شکست خورده ، پس از گذر اسفندیار از هفتخوانش ، در جنگ با رستم ، از نو به یاری رستم شکست خورده میشتابد ، و خودش ، همان «تیرگری» میشود ، که به چشم اسفندیار روئین تن میخورد و او را از پا در میآورد . انسان که بعضی ها می پندارند که در شاهنامه ، دو سیمرخ وجود دارد ، بکلی غلط است . آنها ، از «مرغ و سیمرخ» ، به کردار «اصل باززائی و نوزائی و فرشکرد» بیخبرند .

سیمرخ ، اصل جان ، یا به اصطلاح دیگر ، «آذرفروز = اصل آبستن کننده» است که هیچ آزاری و هیچ آزارنده ای ، و همه قدرتها که استوار بر اصل آزدن و خشونت و تجاوزگری هستند ، نمی توانند ، او را از بین ببرند ، چون در مرگ ، همیشه از نو ، زاده میشود . از این رو هست که در بندهش ، بخش چهارم ، همین اندیشه روایت زرتشتی می یابد . اهریمن که زدارکامه و اصل تولید مرگ است ، همیشه در مرگ آوردن ، ناکام میماند ، چون همه بخشهای انسان و جانوران ، بلافاصله به اصلشان که خدایانند ، می پیوندند . به همین علت است که واژه «مرگ» در فرهنگ

ایران همان واژه « مرغ » است . مرگ، به معنای ما ، وجود ندارد ، بلکه مرگ ، نوزائی و رسیدن به وصال سیمرغ و اینهمانی یافتن با سیمرغست، که در داستان منطق الطیر عطار، بازتابیده شده است .

وواژه « جان » که « گیان » باشد ، مرکب ازدوواژه « گی + یان » است . « یان » ، هم به معنای « خانه و جا » است، و هم به معنای « همآغوشی و به همبستگی و پیوستگی » است . و « گی » ، نام مرغ یا سیمرغ است . جان ، خانه سیمرغست ، و سیمرغ ، گزند ناپذیر است .

سیمرغ ، بارها در شاهنامه ، « مرغ » یا « مرغ فرمانروا » خوانده میشود . برای نمونه چند بیت آورده میشود :

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن توئی نامبردار هرانجمن یا  
نگه کرد مرغ اندران خستگی بجست اندران نیز پیوستگی یا  
چو آمد بنزدیک دریا فراز فرود آمد آن مرغ گردن فراز یا  
هم آنکه چو مرغ از هوا بنگرید درخشیدن آتش نیز دید  
نشسته برش، زال با داغ و درد ز پرواز، مرغ اندر آمد به گرد  
« سیمرغ » ، مرغست . سننا ، سه نای ، نی است . سه اند ، اند ( تخم ) است ، سیور ( سه + ور ) ، وراست . این برابریها به اصل « سه تائی که یکی هست » بر میگردد .

سیمرغ، از آن رو « مرغ فرمان روا » خوانده میشود ، چون واژه « فرمان » ، در اصل در فرهنگ ایران ، معنای امروزه « حکم و امر » را نداشته است ، بلکه واژه « فرمان » ، جانشین واژه « منتره » ساخته شده است که « سرود آفریننده عشق » باشد . « منتره » ، سرود و آواز و آهنگی بوده است که سیمرغ میخواند ، تا با زیبایی و کشش و جاذبه اش ، جهان را بیآفریند . درحالیکه اصطلاح « فرمان » ، سپس در الهیات زرتشتی، معنای « تکلیف ، و اطاعت خواهی » دارد ، و انسان باید بر غم میل و رغبتش ، آنرا اجراء کند . سیمرغ ، امر ونهی نمیشناسد ، چون اصل قدرت نیست ، بلکه « کشش » را میشناسد ، چون از عشقش ، « سرود، میسراید » و این سرود است که با کشش ، میآفریند .

سیمرغ ، همان « سمندر = سمن + منتره » است ، نائیت که منتره را میسراید . چون سامان و سمن در اصل ، معنای « نای » را داشته اند . « مرغ بودن » ، تصویر بسیار ژرفی بوده است که با تصویر امروزه ما از مرغ ، بسیار فرق دارد .

برای آنکه دریابیم که با کاربرد تصویر « مرغ » ، ایرانیان چه میاندیشیدند ، و از آن چه مفهومی داشتند ، در آغاز ، به خود واژه « وی » روی میآوریم ، که هم به معنای « پرنده » ، و هم به معنای « باد » است ، که همان « وای ، یا = وای به » باشد . به سخنی دیگر ، « وای به » ، که اصل جانبخشی و جان ، و باززائیت ، اینهمانی با « مرغ » داده میشود . در بندهش ، بخش چهارم دیده میشود که جان انسان در آن مرگ ، به « باد = وای به » باز میگردد ، چون اصل و سرچشمه جانست . « وای » ، اصل آمیزنده و پیوند دهنده انگره مینو و سپنتا مینو ( دوین هستی ) است . در بندهش بخش نخست پاره 3 میآید که : « وای ، آمیزش دونیرو بدوست ) . پس « وای به » ، اصل جان است ، چون « اصل پیوند دهنده و آمیزنده بخشهای گوناگون بیکدیگر » است . به عبارت دیگر ، جان و عشق ( = اصل پیوندیابی ) ، از هم جدا ناپذیرند . جان ، پیایند اصل عشق است . این اندیشه ، اصل عرفان میماند ، و در غزلیات مولوی ، حضور کامل دارد .

از طیف واژه هائی که با « وای = vaay » ساخته شده است ، و هم به معنای 1- پرنده و مرغ و هم 2- به معنای هوا و باد و 3- ایزد هوا و باد است ، میتوان دید که چرا هما یا مرغ ، اصل پیروزی بوده است ، و معنای اصلی « پیروزی » ، چه میباشد . « واینیتن vaayentitan » ، دارای معانی 1- پرواز دادن و به پرواز درآوردن 2- به حرکت درآوردن و روانه کردن است . وایشن ( vaayishn ) ، دم و وزش است . خود واژه « وزیدن » از همین ریشه است . وزیدن وای به ، یا باد نیک ، همه گیاهان را در بهار ، آبستن و زنده میکند و فرسکرد یا رستاخیز میآفریند . درست واژه وایشن دهیسنه ( vaayishn dahishnih ) به معنای « پیروزی » است ، که در واقع همان وزیدن است .

« پیروزی » ، در فرهنگ سیمرغی ، غلبه کردن و با قهر ، شکست دادن ، و مذهب و فکر خود را بر دیگری ، در جهاد ، تحمیل کردن ، وظفر و نصرت یافتن بر اعدا نبوده است . بلکه با بادبهارى به گیتی وزیدن ، و همه را تازه و تر کردن و همه را از خواب بیدار کردن ، « پیروزی » خوانده میشود است . اساسا معنای « رستاخیز » در فرهنگ پیش از زرتشت ایران ، هیچ رابطه ای با « ترس و هول و وحشت در قیامت » نداشته است ، بلکه ، رستاخیز و پیروزی ، برپا ساختن جشن و طرب و شادی از نو بوده است . رستاخیز ، سبزو پیروزه رنگ شدن دشت و دمن ، از نو بوده است . آنکه چنین رستاخیزی در اجتماع میکند ، پیروز است . آنکه اندیشه آشتی و دوستی و مردمی و مهر و خویشاوندی را در دشمن ، میانگیزد ، پیروز است . اندیشه ای که یک جامعه و یا یک انسان را به جنبش و جهش در آورد ، اندیشه ای که انسان را به پرواز از قفس تنگ در آورد ، اندیشه پیروزمند است . بر این زمینه ، می انگاشتند که نگاه کردن در بامداد به سنگ پیروزه ، روشنی چشم را میافزاید و برای چشم ، روشنائی میآورد . به همین علت ، نام روز سومِ خمرسه مسترقه ، که « تخم پیدایش و رویش و آفرینش گیتی از نو » در سال نوین شمرده میشود است ، « فیروزه » خوانده میشود است . این رستاخیز و جشن نوآفرینی جهان ، که رستاخیز و فرسکرد شمرده میشود است ، با دمیدن و وزیدن و سرودن همین « وای به = نای به » آغاز میشود است . « بهار » ، در اصل ، بنا بر یوستی « van+hra » ، « ven+ghre » نامیده میشود است ، و هردو واژه ، به معنای « نای به » هستند ، که اینهمانی با « وای به » دارند . باد که وای باشد از نی ، بیرون دمیده میشود . از همین واژه « وای vai » ، واژه « واز vaaz » برآمده است . نامی که به عقاب میدهند ، « باز » میباشد ، که همین واژه « وای » است ، و در اصل به معنای « پرواز = پر + واز ، حرکت و جنبش و جهش » است . به « بازو » هم ، « واز » گفته میشود است ، چون « اصل به حرکت آورنده » است . همین اصل زنده سازنده و به جنبش آورنده و

نوسازنده ، و تحول دهنده، معنای « هدایت کردن » را مشخص میساخته است . وازنیتن vaazenitan ، معنای هدایت کردن را داشته است . هنگامی ، اندیشه ای اجتماع را هدایت میکند و هنگامی کسی هادی و مهدی است ، که در اجتماع ، رستاخیز برپا کند و آنها را از نو زنده و شاد و تروتازه و آفریننده سازد . همچنین به « الهام » ، وازیشنه vaazishnih میگفته اند . « الهام » ، آن چیز است که انسان را ، نو و تازه میکند، و به حرکت در میآورد، و انسانها را به هم پیوند میدهد . بالاخره ، واژه « بازی » امروزه ما ، از همین « وای به = واز = باز = شهباز » ، منش خود را یافته است . بازی کردن ، از نو زنده شدن ، فرشکرد یافتن ، خود را از نو آفریدن است . « عشقبازی » که « بازی بودن عشق » باشد ، منش خود را از همین « وای به = سیمرغ » میگیرد . این بود که ایرانیان، بر این باور بودند که در ابرسیاه و بارانی که سیمرغ باشد ، آتش و ازشت است ، آتشی است ( گرمائست ) که که تخم های کاشته در زمین را میافروزد ( مرغ آذر فروز ) . مقصود از بررسی طیف کاربرد این واژه « وای = واز = باز » که در « مرغ » ، صورت به خود میگرفت ، چه اندیشه ها و احساسات و عواطفی ، در روان و ضمیر در ایرانیان برانگیخته میشد . همیشه ، معنای نا آگاهبودانه یک اصطلاح است که گستره و ژرفای نفوذ آن اصطلاح را ، در جامعه نشان میدهد . این معانی ، « سایه » هر اصطلاحی و واژه ای هستند که از آنها ، جدا ناپذیر ، وجفت آنها هستند . ترجمه اندیشه ها از زبانهای دیگر ، چون واژه ها و اصطلاحات ، بدون این سایه یا « طیف معانی و احساسات نا آگاهبود » هستند، در گستره اجتماع ، پیروز نمیشوند . « پیروزی » ، پدیده ایست که جفت تصویر « پرنده یا مرغ » بود . پدیده « پیروزی » در فرهنگ ایران ، بکلی با پدیده « غلبه کردن ، یا با جهاد و قهر ، شکست دادن ، و یا مجبور کردن ، و یا با ترس و تهدید ، به تسلیم و اداشتن ، یا بر اعدا مظفر شدن و نصرت یافتن » فرق دارد . بجای واژه های « مغلوب ساختن و مظفر شدن و نصرت یافتن » ، نمیتوان واژه « پیروز شدن » را گذاشت . اینها

دو پدیده کاملاً مختلفند . نصرمن الله را نمیتوان به پیروزی از خداست ، ترجمه کرد . این کار ، مشتبه سازی دو اندیشه متضاد باهمست .

در داستان کیقباد در شاهنامه ، ما با این مفهوم « مرغ = باز » ، بهتر آشنا میشویم . « کیقباد » ، سرآغاز یک سلسله شاهان تازه در ایران بوده است . خود واژه « قباد = دربرهان قاطع غباد = کواد، در لاتین Cautes » به معنای نوآورو بدعت گذار است . سیستانیها به « فروردین، که همان ارتا فرورد، یا سیمرخ » باشد ، کواد میگفته اند ( آثارالباقیه ) . این پدیده آغازگری و رستاخیز حکومتی نوین در ایران با تصویر « باز»، گره خورده است . کیقباد را لشگر ایران و بزرگان ایران و گردان یا افسران ایران ، به شاهی « برمیگزینند » . از این رو در شاهنامه میآید که زال به رستم میگوید به کیقباد بگو :

بگوئی که لشگر، تراخواستند      همی تخت شاهی بیاراستند  
که در خورد تاج کیان جز توکس      نبینیم شاهها، توفریاد رس  
یا میگوید :

سرتخت ایران بیاراستند      بزرگان، بشاهی وراخواستند  
یا میگوید که :

بگویش که گردان تراخواستند      سرتخت شاهی بیاراستند  
لشگرو بزرگان و گردان ، کیقباد را به شاهی « برمیگزینند » .  
آن موقع ، چنین امکانی وجود نداشت که یک ملت بزرگ ، یک شاه را مستقیماً برگزینند . کشور ایران ، با « شهر ده هزار نفره آتن ، که در آن ، ایده دموکراسی برای مدتی بسیار کوتاه ، آدرخشید » ، فرق داشت . آنگاه زال ، رستم را میفرستد، تا این پیام را بدو که در البرز کوهست برساند . در میان راه ، رستم به جائی باشکوه میرسد که

درختان بسیار و آب روان      نشستگه مردم نوجوان  
یکی تخت بنهاده نزدیک آب      برو ریخته مشکناپ و گلاب  
جوانی به کردار تابنده ماه      نشسته بر آن تخت، در سایه گاه

درست همین جوان ، کیقباد است، که خوابش را برای رستم  
میگوید

شهنشه، چنین گفت با پهلوان که خوابی بدیدم بروشن روان  
که از سوی ایران دوباز سپید یکی تاج رخشان به کردارشید  
خرامان و نازان رسیدی برم نهادند آن تاج را بر سرم  
چو بیدار گشتم شدم پر امید از آن تاج رخشان و باز سپید  
بیار استم مجلس شاهوار بدینسان که بینی بدین جویبار  
تهمتن مراشد چو باز سپید رسیدم ز تاج دلیران نوید  
اگر خواننده ، نگاهی به همین گفتار، در بالا بیاندازد ، داستان ،  
گریز دوبرچه سیمرخ (شهباز) را پس از کشته شدن سیمرخ بدست  
اسفندیار می یابد . این « دوبازی که تاج کیان » را میآورند، تا «  
حکومت را بر پایه ارزشهای سیمرخ» زنده سازند، همان دوبرچه  
سیمرخند . و این دوباز، در وجود رستم ، تبدیل به یک باز  
(شهباز = سیمرخ = وای به )، میشوند . در همان « سنگ پیروزه »  
، بر آیندهای مفهوم « پیروزی» را میتوان دید و شناخت .  
سنگ پیروزه ، هم معنای « تحول و گشتن » دارد، و هم معنای «  
دوام در مهر» را دارد ، که درست در پدیده « پیروزی » هم هست  
 . مثلا در ویس و رامین ، در یکجا میآید :  
بگردد روزگار و تو بگردی به سان کعبتین بر تخت نردی  
چوپیروزه بگردانی همی رنگ چو آهن هر زمان پیداکنی زنگ  
و در جای دیگر میآید :

به مهر اندر ، چو گل ، یک روزه باشی  
نه چون یاقوت و چون فیروزه باشی  
بگردد سال و ماه و تو بگردی  
پشیمانیت باشد ، زین که کردی  
پس « وای به » که همان سیمرخ است ، اصل پیروزیست ، چون  
با وزش نسیم بهاری ، با « نای به اش » ( ون = به ، گرو = نای  
) در جهان ، انقلاب میکند، و جهان را از نو آستن میکند و  
میزایاند .

از سوئی « وای به » ، همان « نای به » است . نای ، با « سرود و بادی که از نای ، برمیخاسته » ، یکی شمرده می‌شده است . از آنجا که نوک و منقار مرغ ، جایگاه سرآیندگی او بوده است ، تصویر مرغ با باد ونای ، اینهمانی می‌یافته است . مثلاً در برهان قاطع می‌آید که « قُقْنُس » ، دارای منقاری با سیصد و شصت سوراخ می‌باشد . به عبارت دیگر ، در هر روزی از سال ، نوائی دیگر میسرآید ( پنج روز آخر سال ، شمرده نمی‌شود ) . « و موسیقی را از آواز او دریافته اند » . در واقع قُقْنُس ( کوخ + نوس ) ، که به معنای « دارای بینی یا منقار نائی » است . قُقْنُس ، هر روزی ، جهان را با سرودی دیگر می‌آفریده است . از این رو به قُقْنُس ، مرغ آذر فروز می‌گفته اند .

از سوی دیگر در هزوارش به مرغ (murv)، tangooryaa= tan+gooryaa تن + گوریا گفته می‌شود ، که به معنای « زهدان جفت ، یا جایگاه اصل آفرینندگی و تکوین یابی » است . « گوران » ، در کردی ، به معنای « تکوین یافتن جنین در رحم + تکامل یافتن ، تغییر یافتن » است . « گورانی » به معنای « ترانه » است . « گور » و « پلنگ » و « آنچه ابلق است » ... ، در فرهنگ ایران ، نماد آمیختگی « نروماده با هم » بودند ، که اصل نوزائی و باززائی هستند . از این رو کیومرث و سیامک ، در آغاز شاهنامه ، « پلنگینه پوش » نامیده می‌شوند . در مورد کیومرث می‌آید :

سرتخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه  
در مورد سیامک می‌آید که :

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری ، با پلنگینه پوش  
از این رو « تن + گوریا » یا « مرغ » ، معنای « زهدان اصل آفرینندگی و باز زائی » است . به همین علت « مرغزار » ، جایگاه رویش سبزه ، یا نوآفرینی تخمهای گیاهان بود . همینسان گورستان ، چنانکه خود واژه « گور » همین معناراً دارد ، « مرغزن marhgazan گفته می‌شود . همچنین در کردی « مه رگه » به معنای مرتع و چراگاه است ، و مه رغ ، به معنای گورستان می‌باشد . از این پیش داده ها ، میتوان به دوبخش « مر + غه » ،

**mere+ gha** = در واژه **مُرغ** « بهتر پی برد . پسوندِ « قه = گه » در « مرغه » ، که همان « گاه فارسی » باشد، در کردی به « بند نی » گفته میشود، که نماد « اصل باز زائی ونو آفرینی » است .

پیشوند « مر » در مرغه = مرغ ، در اصل، تصویر « نی و غار » است . در کردی، به سیمرخ یا سننا ، سیمر ( سه + مر یا سه نای ) گفته میشود . به سرخ نای یا گلو ، مری ، و به گلو= گه رو ( غرو = نی ) گفته میشود . به همین علت در فارسی ، « گاه » به « زمان » ، و پرده های موسیقی و مکان و میعادگاه گفته میشود . هر « آئی » از زمان ، یک « گاه، یا بند نی » ، یا « اصل زاینده و آفریننده » است . این واژه « مر » که در اصل، معنای « نی » داشته است ، در تلفظ های گوناگون ، بیانگرِ مفاهیم گوناگون شده است که همه، از یک تصویر برآمده اند . در کردی به انسان (=مردم = مر + تخم ) ، « مه رو » گفته میشود ، که همان « نی » است . از اینجا میتوان دید که انسان ، چنانچه موبدان زرتشتی میگویند ، « مرت + تخم = تخم مردنی » نیست ، بلکه « مره + تخم » میباشد . تعبیر موبدان زرتشتی ، از این واژه اصلی برای انطباق دادن تصویر انسان به الهیات زرتشتی بوده است .

« مه ره » در کردی ، به « غار » گفته میشود، که باز، همان اصل باززائی و زهدان است . در شکل « میره » ، لقب روحانیان یارسانی ها هست ( یارسان هم ، یار + سن است ، که به معنای **جفت یا یار سیمرخ** است ، نه به معنای **مانند یار** ) . « میره » نیز ، به معنای میعاد گاه هست .

به هر حال « مرغ یا مرغه » ، همان واژه « مرگ » است ، و اساسا معنای « مُردن ، و از دست دادن زندگی » را ندارد ، بلکه درست معنای وارونه اش را دارد ، و به معنای « باززائی ونوزائی » است . « گور » هم ، به معنای « جایگاه مرده » نیست ، بلکه « جایگاه باززائی ونوزائی » است . در فرهنگ سیمرخی ، هیچ جانی ، نمی مرد ، بلکه در زمان و گاهی که مرگ

نامیده میشود ، همه اجزاء و بخشهای جان، که به هم پیوسته بودند ، به اصلشان ، که خدایان گوناگون بودند ، باز میگشتند .  
 سیمرغ و عنقا ( انگ = نی ) و سمندر و ققنس و رُخ و ... همه نامهای گوناگون « اصل فرشکرد یا نوزائی » بودند . « خدا » ، در فرهنگ ایران ، اصل نوشوی ونو زائی بود . چنانکه « وان گرا » ، که « بهار » باشد ، به معنای « نای به » هست ، که جهان را از نو ، زنده میکند و جان می بخشد . از این رو نیز ، خدای ایران ، یا ضمیر انسان ( چهارنیروی روان ) ، در شکل مرغ با چهارپر ، نمودار میشود . از این رو نیروهای ضمیر انسان ، شکل مرغ چهارپر ، یا هُما را داشتند .

تو مرغ چهارپری ، تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

(تو نیاز به انبیاء و واسطه نداری، و خودت رابطه مستقیم داری)  
 طبعا « سایه هما » ، همان تخمی بود که سیمرغ در خود افشانش در تن همه انسانها ، میکاشت . همه مردمان و خاک ، به هما یا سیمرغ ، آبتن بودند . « مرغ = مرغه » ، در واقع ، با « نای به که همان وای به است » اینهمانی داده میشود است .  
 نامهای هما و سیمرغ و ققنس و سمندر و رخ ، همه به معنای « نی » هستند :

1- سیمرغ که سننا ( سه + نای ) یا سن باشد، به معنای نی است  
 2- عنقا که «انگ» باشد، و معربش « عنق = گردن = گلو = گرو = غرو » شده است ، در اصل ، همان « انگر = عنقر » یا نی بوده است ( صیدنه ابوریحان ) .

3- هما ، مرکب از دوبخش « هوم + مایه » است . هوم و سوم نیز در اصل به معنای « نی » بوده است . درگوشهای گوناگون ، هوم ، به حلق ( گلو = گرو ) گفته میشود که نی است . در تبری به قنات که نی است ، سوما گفته میشود . گناباد که در اصل « وین آباد » باشد ، به آب روان از نی گفته میشود ( وین = بینی = نی ) . هوم + مایه ، به معنای « شیرابه نی » یا « مادر نی » است ، چون مایه، در هزوارش این هردو معنی را دارد .

4- رُخ ، همان روخ است که نی میباشد

5- ققتس که « کوخ + نوس » باشد، به معنای آنست که آنچه بینی اش ازنی است .

6- سمندر، که در اصل « سامان + منتره یا مندر » بوده است ، به معنای « سرودِ آفریننده نی » است .

درواقع ، مرغ ، نائیست که با سرودش ( منتره اش + سما و سمن ) و شیرابه اش ( باده اش + خونابه یا خورآبه اش یا اشه اش ، جهان را میآفریند . این سرود و جرعه افشانی هردو ، اینهمانی با همان « خوشه افشانی وجود سیمرخ » دارند و درواقع باهمند . سیمرخ یا مرغ ، 1- هم خوشه و 2- هم ابر بارنده است . سیمرخ ، هم دانه افشان و یا گوهرافشان ، و هم سرشک افشان است . درافشاندن دانه و فرو ریختن و فرو پاشیدن آب ، جهان ، پیدایش می یابد . این روند ، اینهمانی با « سرودن نی = نی سرائی » دارد . دیده میشود که درکردی ، سرود ، به معنای « ساقه ایست که فرازش خوشه گندم » است . مرغی که پیکریابی سرود و « خوشی » است ، ساقه ایست که فرازش خوشه هست . دراین شیوه صورت اندیشی بود که « سایه افکندن ، که چیزی جز تخم افکندن و جرعه آب افشاندن ازابر » نبود ، اینهمانی با « آفرینندگی سرودنی دارد که زاده عشق و حامله به عشق » است .

**درواقع ، « سایه انداختن یا افکندن » اصطلاح و صورتی دیگر ، ازهمان « منتره ، و سرودِ عشق نخستین است که میآفریند »**

هما درهر انسانی و هر جانی ، سایه ( سه اند = اند = تخم ) خود را میانداخت ، یا آنکه زهدان هارا که « تن » و « آذر » نامیده میشدند ، با نطفه خود ، آبستن میکرد . همه، بطوریکسان ، بچه یا فرزند یا « مندار = منتره » خدا بودند . درهر انسانی ، مرغ جان ، یا « اصل نوزائی و باززائی و نوآفرینی » بود . خواه ناخواه سایه هما، یا تخم وفرزند هما ، که در درون همه انسانها افشانده شده بودند، برابر با خود هما بودند، و همه ، هم در زندگی ، مرتبا به معراج

میرفتند و با هما می‌میختند و باز می‌گشتند ، وهم در مرگ ، اینهمانی با هما یا سیمرخ می یافتند . « اصالت انسان و جامعه » ، در توانائی، به نو آفرینی و نوزائی پیدایش می یابد . انسان ، وقتی اصالت دارد ، که نو می‌آفریند . تصویر « مرغ جان ، مرغ دل ، مرغ ضمیر » ، درست پایه گذار این اندیشه اصالت انسان و اجتماعست .

به همین علت است که انسان ، اصل ناگنجا در خود است . به تن ، که « زهدان » باشد « بیج = ویج » هم گفته میشود، که معربش « بیضه » است . مولوی گوید :

چومغز خام ، بود در درون پوست ، نکوست

چو پخته گشت ، از این پس ، بدانک پوست ، بدست

درون بیضه ، چو آن مرغ ، پر وبال گرفت

بدانک بیضه از این پس ، حجاب اوست ، بد است

این اندیشه ، چنانچه در غزلیات مولوی پنداشته میشود و در پیش آمد ، فقط داستان « بازگشت مرغ چهارپرضمیر » به « جهان دیگر ، پس از مرگ » نبوده است ، بلکه زایندهگی در تجربیات گوناگونست . انسان ، در روند هر بینش یا اندیشیدن حقیقی، این نوزائی را تجربه میکند . همچنین در « سماع و شادی و طرب و بینش و کردار نیکی و گفتار نیکی » ، این تجربه را دارد .

## چرا هما ، اصل پیروزی است ؟

« طرح دوباره پرسش »

این پرسش را برای بار دیگر، طرح میکنیم، تا پاسخی ژرفتر از آنچه در پیش آمد ، بیابیم . پرسش های بنیادی ، همیشه تکرار میشوند ، چون پاسخی دیگر میجویند . دیده میشود که در متون پهلوی ، منزل سوّم ماه ، « پرویز » نامیده میشود ، که هم به 1- معنای « پیروز » است و هم 2- به معنای « خوشه

پروین = ثریا « است . این دانش ، راه را برای یافتن ژرف  
معنای « پیروزی » ، می‌گشاید .

پیش از آنکه به بررسی در پیوند معنای این اصطلاحات پرداخته  
شود ، یاد آوری میکنم که در فرهنگ زرخدائی ایران ، پیدایش  
جهان را ، پیایند « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » میدانستند .  
در هر ماهی در روز بیست و دوم ، خوشه پروین با هلال ماه ،  
اقتران پیدا میکند . خوشه پروین ، تخمهایی هستند که در زهدان  
جهان ، که هلال ماه است ، قرار میگیرند ، و از این عروسی ،  
جهان (1- آسمان ابری +2- آب +3- زمین +4- گیاه +5-  
جانور +6- انسان ) پیدایش می یابد . پیدایش جهان، در عروسی  
(= شادی) است . از این روفطرت جهان ، شادیست . این تصویر ،  
هرچند ، انطباقی با جهان نگری امروزه ما ندارد ، ولی بسیار  
اهمیت دارد ، چون از سراندیشه ترکیب « رویش با زایش » ،  
پیدایش جهان را درمی یابد . این درک پیدایش جهان از یک  
ارکه « ودرک پیدایشی جهان ( نه خلق به امر ) ، هنوز هم  
در فلسفه ، ارزش و اعتبار فوق العاده دارد . ( برای شناخت این  
نکته ، به آثار گوناگون منوچهر جمالی مراجعه گردد ) . روز سوم  
هر ماهی ، که الهیات زرتشتی آنرا ، اردیبهشت ( ارتا و اهیشت )  
مینامند ، اهل فارس که هموطنان سعدی و حافظ باشند ، به این  
روز ، ارتا خوشت میگفتند ، که به معنای « ارتای خوشه » باشد (   
آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ) . از همین جا ، میتوان اینهمانی  
خدای روز سوم را ، با خوشه پروین دریافت ، چون هم ارتا (=   
هما یا سیمرغ ) ، خوشه است و هم پروین ، خوشه است . خود  
واژه « خوشه = غوشه » ، درست معنای « مرغ = قوش » را  
دارد ، و در ترکی به هما ، « لوری قوش = مرغ ترانه » میگویند  
در عربی ، به خوشه پروین ، « ثریا » گفته میشود ، و هخامنشیها  
به عدد « سه » ، « ثریا » میگفتند ، که معربش « ثریا » است .  
خوشه پروین ، دارای هفت ستاره است ، که یکی از آنها را ،  
بسختی میتوان دید ، و ناپیدا شمرده میشود . اینست که این شش  
ستاره پیدا ، تخم همان شش بخش پیدایش گیتی هستند ، که در بالا

شمرده شد . اینکه چرا شش تا ، سه تا میشوند ، به علت آنست که « آفرینندگی ، بیآیند . جفت بودن شمرده میشد » . اصل نا پیدا و ناگرفتنی ، که « بهمن » باشد ، سه جفت ، ایجاد میکرد ، که وارونه خودش ، پیدا بودند . روز دوم هر ماهی ، بهمن است ، چون خودش « اصل همه جفت ها ، دوگیان و اصل آبستی » است . اساسا « دوا dva » که عدد 2 باشد ، نام خدا هم هست ( دیو Dieu و دیو) . خدا ، خداست ، چون اصل آبستی و خودزائی است . پس بهمن ، در میان خوشه پروین ، به ارتا یا هما یا سیمرغ ، تحول می یابد . در اسطوره ( شاهنامه ) ، هما یا ارتا ، دختر بهمن خوانده میشود . در سغدی و خوارزمی ( آثار الباقیه ) اردیبهشت را ، « اردوشت » مینامیدند ، که « ارتا وشت » باشد . با این نام ، ویژگیهای دیگر خوشه پروین ، و ارتا ( هما ) آشکار میشود . « وشت » ، از سوئی ، بیان « خوشه بودن » ارتا هست . در کردی ، هنوز « وه شی » ، به معنای « خوشه انگورو خرما و... » است . وه شیار ، پاشنده بذر است . « وه شان » ، همان « افشان » است . ارتا ، گوهر « افشانندگی » دارد . جوانمرد است ، آفرینندگی ، جوانمردی است . ارتا ، وجود خودش را که خوشه است ، میافشاند . در آفریدن ، چیزی فراسوی خودش ، خلق نمیکند ، بلکه خودش را میافشاند ، و این همان پدیده « سایه انداختن » ، یا سرودن یا آذر افروختن است . چون « سروت » ، در کردی به ساقه گندم و جو گفته میشود . ولی این واژه « وش » ، معانی فراوانی دارد که نماینده گوهر ارتا یا هما یا سیمرغست . از جمله ، وشتن ، همان « گشتن = تحول » و « رقصیدن » است . « وه شته ی » ، باریدن است . « وه شه ک » دلخوشی و جوان طناز است . « وه شه ی » ، به معنای « خوشی » و « خوشه » است . همین معانی بسا است که دریابیم چرا الهیات زرتشتی به ارتائی که در بن هر فردیست ، « فره وشی » میگویند . « فرورد » تبدیل به « فر + وش » میشود . که فرا افشاندن ، لبریز شدن ، فرا پاشیده شدن باشد . ارتا یا هما ، پیروز است ، چون خود را میافشاند ، چون میرقصد ، چون میگردد

و تحول می یابد ، چون دلخوش است . دیده میشود که پیروزی هیچ رابطه ای با مغلوب ساختن و ظفریافتن بر اعدا ندارد . این ارتا خوشت، یا اردوشت ، که امروزه اردیبهشت نامیده میشود ، مینماید که « واهیشت = بهترین » که از ریشه « وه = وهو = بهی = به » ساخته شده ، معنای تتگ « نیکی اخلاقی » را ندارد ، بلکه معنای « آفرینش از تخم و زهدان و نوزائی » را دارد . یا آنکه ، کردار و اندیشه و گفتاری نیکست که ، زاینده و روینده و آفریننده و نوشونده باشد .

پس خوشه پروین ، بهمنی بود که ارتا ، از آن پیدایش یافته بود ، و باهم آمیخته بودند . اگر در گویشهای گوناگون، نگاهی انداخته شود ، دیده میشود که این اندیشه ها به شیوه ای، باقی مانده است . در شوشتری ، به خوشه پروین ، کالک گفته میشود ، و کال در خود شوشتری به معنای نشیمنگاه یا زهدانست . در استان خراسان به خوشه پروین ، پلم یا پرمی گفته میشود ، ولی در تبری ، پرمه = پلمه ( pelme + perme ) به معنای باسن و نشیمنگاه است . پروین که همان پرویز و « پیروز » است ، چیزی جز « زهدان زاینده جهان » نیست که همیشه از نو ، جهان را میزاید . البته این دریافت ، معنای دقیق واصل « فرمان » را روشن میکند ، چون واژه « فرمان » ، دارای پیشوند « پرمه + فرمه » است ، که برابر با پیشوند « فر = پر » در « پرمان » است . سروش که زهدان فرمان ( تنو منتره ) است ، این فرمان را از « بهمن » میگیرد و میآورد . فرمان ، منتره یا سرود عشقیست که سروش از بُن آفریننده گیتی که در هر انسانی هست ( بهمن ) ، میشوند و به « پیش - آگاهی » میآورد و زمزمه میکند . پرویز ، که هم معنای پروین و هم معنای « پیروز » دارد ، apar+vej نوشته میشود .

« اپر و ج » به معنای « نخستین زهدان » است . پیشوند « اپر » همان واژه « paro » است که معنای « پیشین و نخستین » دارد . این پیشوند « پر = فر » که معنای پیشین و نخستین را دارد ، اینهمانی با واژه « paoir » دارد که پیشوند نام پروین ( yaeni + paoir ) است . در واقع ، واژه « پروین » به معنای « جایگاه و خانه

ویانِ همآغوشی و اتحاد نخستین ها ، پیشین ها « است . خلاصه  
وچکیده این موشکافیها آنست که درین هرانسانی وجانی ،  
همآغوشی هما و بهمن ( = پروین ) هست، و ازاین رو ، پیروز  
است . فرود آمدن هما برسرکسی یا فرازنیزه درفش ، نماد «  
زایانیدن این تخم از آن کس یا از سپاه یا از ملت « است . سیمرغ  
یا هما در فرود آمدن ، دایه ایست که نطفه ای را که خود در همه  
افشانده است ، و اکنون پرورده شده ، میزایاند ، و این پیروزی  
اوست .